



ضعیت فلسف در ایرا ناصر

همایش روز جهانی فلسفه (۲۳ و ۲۴ آبانماه ۱۳۹۱)

(مجموعه مقالات)



مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

مجموعه مقالات همایش روز جهانی فلسفه، ۲۳ و ۲۴ آبان ۱۳۹۱

فلسفه اسلامی و سندروم انزوا و تصلب شرایین ارتباطی

دکتر جهانگیر مسعودی

دانشیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد

و پژوهشگر پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

ja_masoodi@yahoo.com

چکیده

فلسفه اسلامی در دوره تکوین نخستین، بر بستری از نیازها و ارتباطات متقابل و کاربردی با علوم و واقعیت‌های زمانه خود شکل گرفت، اما در دوره معاصر، اتفاقی نامیمون پیش آمده است: عروق ارتباطی میان فلسفه اسلامی با سایر علوم، به ویژه با علوم انسانی و فلسفه‌های غربی معاصر دچار تصلب شرایین گردیده است و دشواری بزرگ‌تر، انسداد شرایین ارتباطی میان فلسفه اسلامی و واقعیت‌های انسانی در دنیای مدرن و معاصر است. این نوشتار بر آن است که ضمن توجه و تأکید بر علانم این بیماری (سندروم)، از موضعی همدلانه، برخی پیشنهادات عملی و کاربردی در جهت بهبود وضعیت موجود، برای آینده‌ای میان‌مدت، ارائه نماید.

کلیدواژه‌ها

فلسفه اسلامی، فلسفه غرب، علوم انسانی غربی، علوم انسانی اسلامی، علم دینی.

پرونده «فلسفه اسلامی» و «علم دینی» از جهات بسیاری با یکدیگر هم‌بسته و هم‌سرنوشت‌اند. بدین لحاظ، درنگ و تأمل در روایت «فلسفه اسلامی» و راز و رمز توفیق یا ناکامی آن، می‌تواند برای سرنوشت علم دینی در این دیار، بسیار عبرت‌آموز باشد.

ایده اسلامی‌سازی علوم انسانی، در دوره معاصر از مهم‌ترین ایده‌های مطرح در میان متفکران مسلمان، به‌ویژه مدیران و متولیان ارشد نظام اسلامی ایران به شمار می‌آید. تمدن نوین اسلامی، نرم‌افزار خاص خود را می‌طلبد و علوم انسانی اسلامی می‌تواند به عنوان سیستم عامل یا نرم‌افزار طراحی این تمدن به کار متولیان امر بیاید.

اما به‌واقع، تحقق چنین مطلوبی، گذشته از دشواری‌ها و ایرادهای نظری، در گرو چه اقتضانات عملی‌ای است؟

نگاهی اجمالی اما دقیق به تاریخ گذشته تمدن اسلامی، نشان می‌دهد که متفکران مسلمان تجربه اسلامی‌سازی علوم را، بیش از هر دانشی در حوزه فلسفه تجربه نموده‌اند. پس پرونده تکوین فلسفه اسلامی در تمدن اسلامی، چه آن را پروژه‌ای موفق تلقی کنیم و یا ناموفق، بهترین الگو و تصویر محقق از آن چیزی است که ما در سایر شاخه‌های علوم انسانی به دنبال آن هستیم؛ دانش‌هایی چون اقتصاد اسلامی، جامعه‌شناسی اسلامی، روان‌شناسی اسلامی و غیره.

می‌دانیم گروهی از صاحب‌نظران بر این ایده (اسلامی‌سازی علوم انسانی و یا ایده فلسفه اسلامی) اشکالات نظری جدی وارد می‌سازند. گروهی ایده‌های مزبور را بی‌معنا و گروهی آن‌ها را پارادوکسیکال می‌دانند.

نگارنده در این نوشتار سودای گفت‌وگو و بحث نظری با این گروه را ندارد و مباحثی نظری از این دست را در جای دیگر تهذیب و ارائه کرده است. آنچه در این جستار به دنبال آن هستیم، نگاهی عملیاتی‌تر به موضوع فوق‌الذکر، آن هم با تمرکز بر مصداق محقق و ایده‌آلی به نام «فلسفه اسلامی» است.

البته شک نیست که پیش‌فرض و اصل موضوع این نوشته، امکان و یا معنا بودن ایده علوم انسانی اسلامی و به‌ویژه یا معنا بودن و تحقق یافتن فلسفه اسلامی است.

با سبقت گرفتن و عبور از این پیش‌فرض، بگذارید روشن‌تر پرسسیم: تحقق و توفیق عملیاتی پروژه فلسفه اسلامی و در پی آن، علوم انسانی اسلامی در گرو چیست؟

این پرسش، پرسشی بزرگ است که نیازمند تعمق و پژوهش‌های بسیار جدی در ابعاد مختلف قضیه است.

آنچه نگارنده در این مختصر در پی بیان آن است، نکته‌ای عبرت‌آموز از قلمرو فلسفه اسلامی و چالش‌های عملی آن در جامعه اسلامی معاصر است که می‌تواند راهنمای دلدادگان علوم انسانی اسلامی باشد. آن نکته این است:

تجربه عملیاتی مربوط به فلسفه اسلامی بیش از یک هزاره است که در کشورهای اسلامی، خاصه در ایران اسلامی جاریست. ظهور صدها اندیشمند و هزاران اثر و تألیف، گوشه‌ای از نشانه‌های تحقق عملی آن است.

در دوران معاصر نیز فلسفه اسلامی در کنار فلسفه‌ها و مکتب‌های غربی، کرسی‌های بسیاری را در دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه به تصرف خود درآورده است و در شمار شاخه‌های آکادمیک دانشگاهی، محیطی برای تضارب آرای اندیشمندان و صاحب‌نظران این رشته گردیده است. حکمت متعالیه ملاصدرا، حکمت مشاء و حکمت اشراق همچنان به عنوان واحدهای درسی، یا در قالب متن‌خوانی و یا در قالب طرح مباحث موضوعی، محتوای مباحث این رشته را تشکیل می‌دهند. همچنان مباحث وجودشناسی در صدر موضوعات این رشته و پس از آن الهیات عقلی، یا همان چیزی که فیلسوفان مسلمان آن را الهیات بمعنی الأخص و غربی‌ها آن را یکی از متافیزیک‌های خاص (special metaphysics) نامیده‌اند، رتبه دوم مباحث را اشغال می‌کنند؛ اما به ندرت پیش آمده است که فلسفه اسلامی، در قالب یک عنوان درس کاربردی مانند «علم النفس» عرض اندامی در رشته‌های دیگر علوم انسانی، چون روان‌شناسی داشته باشد. و همچنان فلسفه حقوق و فلسفه تاریخ و فلسفه علوم اجتماعی و فلسفه سیاست و فلسفه علم و غیره، جولانگاه طرح آرای فیلسوفان غربی است و نظریات فیلسوفان مسلمان با تکلفی مضاعف استخراج و در عرصه‌ای بسیار نحیف بر مشتریان و مخاطبان این عرصه‌های فلسفی عرضه می‌گردد!

نگارنده که خود از یک سو دانش‌آموخته حوزه و دانشگاه توأمان و نیز دانش‌آموخته‌ی فلسفه اسلامی و فلسفه‌های غربی در عرض یکدیگر می‌باشد، و از سوی دیگر بارها و بارها مباحث فلسفی اسلامی و غربی را برای سایر رشته‌های علوم انسانی، از جمله روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تعلیم و تربیت و غیره تدریس کرده‌است، به‌خوبی

می‌داند که تا چه اندازه یافتن و عرضه آرای فیلسوفان مسلمان در عرصه فلسفه‌های مضاف و کاربردی، کاری طاقت‌فرساست. دلیل این امر شاید به‌نظر روشن آید، اما واشکافی آن می‌تواند بسیار عبرت‌آموز و راه‌گشا باشد.

متافیزیک و الهیات طبیعی (فلسفی) جدی‌ترین عرصه فعالیت فیلسوفان مسلمان بوده و هست و سایر شاخه‌های فلسفی چون معرفت‌شناسی، فلسفه اخلاق، فلسفه ذهن، فلسفه زبان، فلسفه هنر، فلسفه سیاست و ده‌ها عنوان دیگر، اگرچه امروزه توجه فیلسوفان جوان اسلامی را به خود جلب نموده است، اما هیچ‌گاه در چند قرن اخیر در اولویت تتبع و تحقیق برای فیلسوفان مسلمان قرار نگرفته است؛ چرا؟!۱۹

سالیانی پیش، گفته‌ای از یک متفکر فرانسوی می‌خواندم با این مضمون که ایرانیان در حوزه مباحث علمی به‌شدت فراتکوئیل هستند و روحیه فرانسوی‌مآبی بر رفتارهای علمی آنان حاکم است. گوینده فرانسوی این سخن معتقد بود که متفکران فرانسوی نگاه تئوریکشان بر نگاه پراتیک آنان غلبه دارد و ایرانیان نیز بر همین سیاقند.

اما باید یادآور شد که نگاه تئوریک یا کاربردی در تمام عرصه‌های علوم، به‌ویژه در قلمرو فلسفه که مطلوب فعلی ماست، خود معلول علت دیگریست؛ نیازمحوری.

انسان به صرافت ضعیف چنین آفریده شده که بر اساس نیازهای ملموس خود به تلاش و تکاپو بیفتد و مسیر و چاره بیابد، اما این در صورتی است که او این نیازها را ببیند و بالاتر از آن، این نیازها را لمس کند. در عرصه تأملات درون‌علمی نکته‌ای دیگر نیز لازم است؛ وی باید بداند که آن نیاز ملموس با اتکا بر راه‌حل‌های علمی او در دانش مربوطه‌اش قابل چاره‌سازی است. در این صورت است که وی به تکاپو در شاخه علمی خود برای رفع آن نیاز ملموس خواهد پرداخت.

به تعبیر دیگر، نیازمحوری، راز و رمز تمامی تلاش‌های علمی و عملی در تمامی قلمروهای بشریست، اما تا وقتی که حوزه فعالیت‌های علمی یا عملی با سرزمین نیازها ارتباط نیافته است، این کلید اسرارآمیز هیچ‌الری در تولید و تکثیر علوم مولد برجای نخواهد گذاشت. نمونه این قطع ارتباط را در غیر محیط‌های فلسفی نیز به‌کررات دیده‌ایم؛ سالیان سال است که می‌دانیم میان صنعت و علوم پایه ما ارتباط و تعامل پایسته بر اساس نیازهای موجود وجود ندارد و از خود می‌پرسیم: چگونه است، در کشوری که صنایع عملی آن به‌شدت نیاز به پشتیبانی و چاره‌یابی علوم پایه آن دارند، اما

دانشگاه‌ها و آکادمی‌های علوم کشور، همچنان در مباحث تئوریک خود، سر از جبین عقلت بیرون نمی‌آورند و نیازهای ملموس صنعت را چاره نمی‌کنند؟

آیا جز این است که آن مراکز علمی، خود را در مسیر رفع نیازهای واقعی صنعت نمی‌بینند؟ همان‌گونه نیز فلسفه آکادمیک و به‌ویژه فلسفه اسلامی ما نیز با قلمروهای نیاز علمی و عملی جامعه ایرانی ارتباط سازنده‌ای برقرار نکرده است. رکن اصلی در داستان رشد و توسعه علوم در دنیای جدید، چه علوم طبیعی و چه علوم انسانی و فلسفی، چیزی جز این نیست.

این داستان برای فلسفه اسلامی نیز در سرزمین ما تکرارپذیر است. نیازها و پرسش‌های عویص در تمام عرصه‌های علوم انسانی وجود دارد؛ پرسش‌هایی عقلی و پایه که می‌تواند مسیر تلاش‌های عالمان علوم انسانی را دگرگون سازد. اما فیلسوفان مسلمان ما این پرسش‌ها و نیازها را یا نمی‌بینند و یا خود را در مسیر پاسخ به آن‌ها مسئول و متولی نمی‌دانند!

سؤال این است که آیا فیلسوفان مسلمان در دینار اسلامی همواره این چنین عمل کرده‌اند؟

نگاهی اجمالی به تاریخ تکوین فلسفه اسلامی به خوبی نشان می‌دهد که نخستین فیلسوفان مسلمان اعم از کندی، فارابی، ابن‌سینا و دیگران، به‌واقع فرزندان زمان خود بوده‌اند. آنان با نگاهی کاملاً کاربردی و نیازمحور، دستاوردهای عقلی یونان را جذب و با ترکیب و پرورش آن‌ها در دامان تعالیم اسلامی، به محصول ارزشمندی به نام فلسفه اسلامی دست یافتند.

آنان به واقع به مقتضیات علمی زمان خود عمل کردند و نیازهای روزگار خود را در تکوین و توسعه فلسفه اسلامی، محور تلاش خود قرار دادند. در آن دوران پُرجاش، در عین حالی که حکمت عملی و طبیعیات هم مورد توجه فیلسوفان مسلمان قرار داشت، اما عمده‌ترین نیازهای فکری و علمی آنان، نیازهای الهیاتی بود و آنان با رویکردی الهیاتی به استقبال فلسفه رفتند. این رویکرد، بر خلاف اشکال برخی صاحب‌نظران که آن را باعث تغییر هویت فلسفه به کلام می‌دانند، از نگاه کاربردی مهم‌ترین حسن فلسفه اسلامی به شمار می‌آید. به اعتقاد این نوشته، جهت‌گیری فلسفه نه‌تنها برای فلسفه عیبی محسوب نمی‌گردد، بلکه اتفاقاً نشان از کاربردی شدن جریان

فلسفه دارد. چرا باید واژگونه، امتیاز کاربردی یک دانش را به پای معایب آن نوشت؟ باری، نخستین فیلسوفان اسلامی نگاهی کاربردی، نیازمحور و مسأله‌محور نسبت به فلسفه داشتند. هم الهیات و هم اخلاق و حتی طبیعیات، مقاصد نهایی فلسفه تلقی می‌شد و فیلسوفان مسلمان می‌کوشیدند مقدمات انتزاعی فلسفه را با نتایج کاربردی آن در عرصه‌های دیگر علوم پیوند دهند. این چنین بود که فلسفه اسلامی در دوران آنان هیچ‌گاه گرفتار سندروم انزوا نگردید.

اما آیا در قرون اخیر سودای فیلسوفان مسلمان باز هم همین بوده است؟ آیا رویکرد کاربردی و نیازمحور باز هم نصب‌العین فیلسوفان متأخر بوده است؟ درست است که فلسفه اسلامی همچنان هم‌آغوش الهیات ره سپرده است، اما مگر نیازهای انسان مسلمان در دنیای مدرن و معاصر فقط به الهیات محدود می‌شود؟

داستان تکثیر فلسفه‌های جدید غربی، در واقع داستان گوش سپردن فلسفه‌های نوین به نیازهای جدید در روزگار مدرن و معاصر است و اگر این اتفاق در سرزمین‌های اسلامی روی نداده است، به دلیل آن است که یا آن نیازها دیده و شنیده نشده است و یا اگر هم آن‌ها را دیده‌ایم، نسبتی میان آن نیازها و سؤال‌ها با فلسفه برقرار نکرده‌ایم.

بهرآستی چرا چندین قرن است که فیلسوفان مسلمان چندان رغبتی در حکمت‌های عملی (اعم از فلسفه اخلاق، فلسفه سیاست و دیگر شاخه‌های نامتعارف آن) نمی‌کنند؟ چرا فلسفه علم، روش‌شناسی (متدولوژی)، معناشناسی (سمانتیک) و دلالت‌شناسی و ده‌ها شاخه از فلسفه‌های مطلق و مضاف، جذابیت چندانی برای فیلسوفان مسلمان ندارد و ما همچنان در این عرصه‌ها بیشتر متعلیم تا فعال؟

برخی از محققان به درستی بر این نکته تأکید می‌کنند که می‌توان بسیاری از مباحث فلسفه‌های تحلیلی و فلسفه زبان و هرمنوتیک و سمانتیک و غیره را در میراث عقلانی اندیشمندان مسلمان رصد کرد، اما همان محققان به خوبی می‌دانند که این بحث‌ها را بیشتر در آثار اصولیان و مفسران و ادیبان و متکلمان جامعه اسلامی می‌توان یافت تا فیلسوفان.

آری، عالمان فقه و اصول و مفسران و ادیبان در تمدن اسلامی نیز نیازمحور عمل کرده‌اند. آنان به این مباحث عقلی نیاز داشتند، پس آن‌ها را پی گرفتند و ابداعات فراوان در این عرصه‌ها به وجود آوردند تا نیازهای کاربردی خود را در فقه و فهم قرآن و متون

دینی مرتفع سازند، اما فیلسوفان متأخر این نیازها را ندیدند و به نیازهای محدودی بسنده کردند و تنها منطقی و منافیزیک و الهیات عقلی را بسط دادند.

معز سخن این نوشتار این است که فلسفه باید مانند هر دانشی نیازمحور و مسأله‌محور حرکت کند و دنیای مدرن مطالبات و نیازهای بسیاری را بر فلسفه عرضه کرده است، اما متأسفانه فیلسوفان مسلمان در دنیای جدید و معاصر بسیاری از این مطالبات را نادیده گرفتند. سؤال جدی و اصلی دقیقاً همین است که چرا ما این مطالبات و نیازها را نادیده گرفته و می‌گیریم و وجود آن پرسش‌ها و مسأله‌ها، تحرک و انگیزشی در جماعت فیلسوفان این دیار ایجاد نمی‌کند؟

تحلیل نگارنده از این مسأله این است که تصویری روشن و ساده از یک جامعه نشان می‌دهد که جامعه مجموعه‌ای است از بخش‌ها یا نهادها که در ارتباط و تعامل متقابل و شبکه‌ای با یکدیگرند. این شبکه ارتباطات ضامن پایداری وجودی و توسعه حرکت‌های آن جامعه است. جامعه مانند خانواده است که از اعضای تشکیل یافته و آن اعضا به همراه ارتباطات و تعاملاتی که با یکدیگر دارند، حقیقت خانواده را شکل داده و تحول و پویایی آن را ضمانت می‌کنند.

خانواده‌ای که از افراد به‌ظاهر سالمی شکل گرفته است، اما ارتباطات درونی آن ناسالم است و یا اصلاً ارتباطی میان اعضا برقرار نیست، به‌سختی می‌توان آن را یک خانواده نامید. در جامعه و تمدنی هم که ارتباط‌های ارگانیک میان بخش‌ها و نهادهای مختلف آن جامعه قطع است، نمی‌توان انتظار پویایی و نشاط و تحرک داشت. واقعیت این است که در کشوری مانند ایران اسلامی معاصر، بسیاری از ارتباطات ارگانیک میان نهادهای زندگی و دانش فلسفه مفقود است؛ نه تنها چنین ارتباطی برقرار نیست، بلکه حتی ارتباطات و تعاملات دوسویه میان فلسفه (اعم از اسلامی و غربی) و سایر شاخه‌های علوم در نهادهای آموزش عالی ما (اعم از حوزه و دانشگاه) قطع است.

ما در محیط‌های آکادمیک خود فاقد شریان‌ها و مفصل‌های مناسب ارتباطی میان بخش‌های مختلف علوم با فلسفه می‌باشیم و این فقدان در ارتباط میان فلسفه با محیط عینی زندگی جدی‌تر و مضاعف است.

می‌توان در رفع این مشکل، در گام نخست به تعریف و ایجاد شریان‌های ارتباطی مناسب و پایدار میان فلسفه و سایر علوم، به‌ویژه علوم انسانی همت گمارد، خاصه آن‌که

علوم انسانی مزبور — چون علوم تربیتی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد، مدیریت، حقوق، سیاست و غیره — در مقایسه با فلسفه، علمی کاربردی‌تر و نزدیک‌تر به محیط عمل اجتماعی به شمار می‌آیند و قطعاً گرانبار شدن آن‌ها از نگاه‌های راهگشای فلسفی می‌تواند راه‌های نرفته در عرصه زندگی اجتماعی را نیز بیشتر راهگشایی و روشنگری کند.

بدین سان، پیشنهاد اصلی این نگاشته تأکید بر یافتن مقصل‌ها و پیوندهای مناسب میان حوزه‌های فلسفی و علوم انسانی کاربردیست، اما این پیشنهاد در قالب‌هایی عملی‌تر هم می‌تواند مطرح گردد.

درست است، سالیان بسیاری است که در مجموعه واحدهای رشته‌ای چون علوم اجتماعی و یا روان‌شناسی و غیره، واحدهای فلسفی‌ای با عنوان مبانی و کلیات فلسفه یا فلسفه علم و فلسفه تاریخ تعبیه گردیده است، اما این مقدار نوانسته است ارتباط با معنا و پایدار این رشته‌ها با فلسفه را تعریف و محقق سازد. به نظر می‌رسد برای برقراری این ارتباط چیزی بیش از این و متفاوت با این نیاز است.

از آن رو که ارتباط میان فلسفه و سایر شاخه‌های علوم انسانی، قرار است ارتباطی مسئله‌محور و نیازمحور باشد، سزاوارتر آن است که این ارتباط کاملاً بر اساس طرح مطالبات این دانش‌ها از فلسفه طراحی شود.

می‌توان واحدهایی را در کلیه رشته‌های علوم انسانی به عنوان سمینار درسی طراحی نمود که در آن سؤالات میزبان، محور تمام سمینارها را تشکیل دهد و این سؤالات نه از سوی فیلسوفان، بلکه از سوی جامعه‌شناسان و روان‌شناسان و حقوق‌دانان و اصحاب تعلیم و تربیت و سایر عالمان علوم انسانی طراحی و مطرح شده و فیلسوفان تنها نقش پاسخ‌دهنده را بر عهده داشته باشند.

علاوه بر واحدهای درسی، می‌توان به شمار دیگری از فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی نیز در همین راستا و جهت اندیشید؛ به عنوان نمونه، برگزاری کارگاه‌های بین‌رشته‌ای میان فلسفه و سایر علوم انسانی، طراحی و اجرای پژوهش‌های مشترک، امتیاز بخشیدن به رساله‌های بین‌رشته‌ای در گروه‌های فلسفه و نیز سایر گروه‌های علوم انسانی، ایجاد پارک‌های فلسفی (بر الگوی پارک‌های فن‌آوری) در محیط‌های آکادمیک فلسفه برای خدمات‌رسانی به سایر محیط‌های دانش انسانی، حمایت از ایجاد

انحمن‌های فلسفی کاربردی و بسیاری از تدابیر عملی دیگر شبیه به این می‌باشد که تمامی آن‌ها یک غایت بسیار مهم را تعقیب می‌کنند؛ بیرون آوردن فلسفه از غار انزوای خود و جاری نمودن فلسفه در رودخانه نیازهای علمی و عینی جامعه اسلامی.

تکته پایانی

از آن‌جایی که نمایندگان فلسفه اسلامی، این فلسفه را — و نه فلسفه‌های غربی زاده نماینده عقلانیت در تمدن اسلامی می‌دانند، پرواضح است که تمام پیشنهادات یادشده متوجه فلسفه اسلامی است و سؤال مهم این است که آیا فلسفه اسلامی در جامعه اسلامی می‌تواند بدون این‌که پیشاپیش، موضع و نوع تعامل خود را با فلسفه‌های غربی روشن کند، به تعامل با علوم انسانی جدید و نیز به برآوردن نیازهای عینی در جامعه اسلامی مبادرت کند؟

بدین‌سان به‌نظر می‌رسد که کار کمی دشوارتر می‌شود و رسالت پیچیده‌تری بر عهده فیلسوفان مسلمان در جامعه اسلامی معاصر قرار می‌گیرد. در وهله نخست آنان بایستی با الهام از الگوی فیلسوفان نخستین، چون فارابی و ابن‌سینا، نسبت خود را با میراث عقلانی جهانی روشن کنند. فیلسوفان نخستین به طرد فلسفه یونان پرداختند، بلکه آن را جذب کرده و به گفت‌وگو با میراث عقلانی زمانه خود پرداختند. آیا آن الگو می‌تواند در دوران معاصر نیز جواب دهد؟ ادامه مسیر فیلسوفان نخستین و یا اتخاذ رویه‌ای دیگر در مسیر تعامل، می‌تواند برای سایر رشته‌هایی که سودای اسلامی کردن آن‌ها را داریم، عبرت‌آموز باشد و این آن نکته‌ایست که از ابتدای مقاله بر آن تأکید نمودیم؛ سرنوشت فلسفه اسلامی به نحوی وثیق با سرنوشت علم دینی در این سرزمین گره خورده است.

در مرتبه بعد فیلسوفان مسلمان معاصر بایستی در جهت کاربردی نمودن فلسفه در جامعه اسلامی گام بردارند و بدین منظور تاجرانند در یک ساحات علمی، باب گفت‌وگو را با علوم انسانی دیگر چون روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و علوم تربیتی و غیره باز کنند و در مرتبه بعد، در ساختن عینی‌تر، درهای فلسفه را بر شنیدن مسأله‌ها و نیازهای الهیاتی، اخلاقی و انسانی موجود در جامعه اسلامی بکشایند؛ نیازهایی که در تمام محیط‌های زندگی اجتماعی، پرسش‌های همیشگی انسان‌های کوچک و بزرگ است؛

انسان‌هایی یا سطح شعور و آگاهی‌های متفاوت، برخی عوام و برخی تحصیل‌کرده و خواص.

و این همه در صورتی امکان‌پذیر است که مسیرهای ارتباط طبیعی و ارگانیک فلسفه با فلسفه‌های غربی، علوم انسانی جدید و واقعیت‌های عینی اجتماعی مفتوح و برقرار باشد و فیلسوف مسلمان در چهارراه ارتباطات چندگانه خود با محیط‌های بایسته ارتباطی، توش رویی و غربی از خود نشان ندهند.

خواننده این سطور آیا گمان نمی‌کند که ما به عنوان پیروان فلسفه اسلامی تا حدود بسیاری در برقراری این ارتباطات رخوت و سستی از خود نشان داده‌ایم؟ اساساً شاهراه‌های ارتباطی ما با سایر شاخه‌های علوم انسانی و همین‌طور واقعیت‌های جاری زمانه، دچار انسداد شرایین شده است و این همه می‌طلبد که تمام دلسوزان و دلوایسان فلسفه و تمدن اسلامی، طرحی نو دراندازند و چاره‌ای دیگر سازند؟



جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

۱. پروژه فلسفه در جامعه اسلامی با پروژه علم دینی هم‌داستان و هم‌سرنوشتند.
۲. راز و رمز توفیق یا ناکامی این دو پروژه، نسخه‌های علی‌البدل و قابل استفاده برای یگدیگرند.
۳. رویکرد کاربردی به فلسفه، یکی از مهم‌ترین عوامل در توفیق فلسفه اسلامی در دوره‌های اعتدالی تمدن اسلامی بوده است.
۴. رویکرد کاربردی، محصول ارتباط عالمان با محیط واقعیت‌های اجتماعی است.
۵. سازوکار کاربردی کردن علوم، مبتنی بر تحقق شرایط ارتباطی میان علوم و حوزه واقعیت‌های اجتماعی است.
۶. عالمان و فیلسوفان می‌توانند از طریق عروق ارتباطی، نیازهای عینی جامعه هدف خود را دریافت کنند.
۷. قرون بسیار است که شرایط ارتباطی میان فلسفه و جامعه در تمدن اسلامی دچار تصلب شرایی شده است و این تصلب، تنفس و تحرک را بر فیلسوفان مسلمان به شدت دشوار ساخته است.
۸. شبکه ارتباطات میان‌بخشی فلسفه و واقعیت‌های اجتماعی در کشورهای اسلامی، به‌ویژه در ایران اسلامی معاصر، به شدت نیازمند ترمیم است؛ یا باید

تصلب عروق ارتباطی را مرتفع ساخت و یا باید پیوندهای جدیدی ایجاد نمود.

۹. فلسفه اسلامی در جامعه و تمدن اسلامی زمانی می‌تواند ادعای توفیق کند که پرسش‌ها و نیازهای جدید را ببیند و بشنود و بتواند برای آن‌ها راه‌حل ارائه کند.

۱۰. تا زمانی که آکادمی‌های دانشگاهی و مدرسه‌های فلسفی ما در حوزه‌ها، چونان قرون اخیر، تنها به بسط مبانی می‌پردازند و نهایت هم آنان فقط اشراق نگاه تاریخی در تدقیق آن مبانی است، بیماری تصلب شرابین در نسبت میان فلسفه و جامعه ادامه خواهد یافت.

۱۱. کمترین چاره در این فضا، در جهت عمل پیوند و یا رفع تصلب شرابین، این است که فیلسوفان مسلمان در سرای عالمان و متخصصان سایر علوم (به‌ویژه فلسفه‌ها و علوم انسانی غربی) به استماع مسأله‌ها و نیازهای آنان از یک سو و از سوی دیگر به استماع پاسخ‌های آنان بنشینند و خود را در مسیر طوفان‌های سهمگین پرسش‌ها و یا ایده‌های سایر علوم قرار دهند.

۱۲. این استماع، علاوه بر محیط‌های تعامل نظری (چون کتاب‌ها و مجلات و رسانه‌ها)، به تعامل در محیط‌های عملی نیاز دارد؛ محیط‌هایی چون کارگروه‌های همفکری، کارگاه‌های تخصصی و مشارکتی و تعاملی، تأسیس کمیته‌ها و کمیسیون بین‌رشته‌ای در دانشگاه‌ها و حوزه‌ها، تشکیل دفاتر ارتباطی میان فلسفه و علوم انسانی و نیز میان فلسفه و جامعه (شبیبه به دفاتر ارتباط دانشگاه و جامعه)، ایجاد پارک‌های فلسفی، تأسیس انجمن‌های فلسفی کاربردی و بسیاری تدابیر عملی دیگر.